

درنگی در فیه مافیه مولوی

محمد رضا شریفی مرقی

عضو هیات علمی - واحد نراق

چکیده:

جلال الدین محمد مولوی بیش از هفت قرن است که دل‌های زیادی را به دام سخن خویش گرفتار کرده است. او دریایی است که گمشدگان ساحل دریا می‌توانند آنچه در کون و مکان گم کرده اند در آن بیابند.

این حقیر با مطالعه مثنوی و آثار دیگر مولانا از جمله فیه مافیه دریافتم که خیلی از مطالب مثنوی در فیه مافیه با زبان و عباراتی دیگر بیان شده است. لیکن به جز چاپ کتاب توسط مرحوم فروزانفر و توضیحات ایشان کار جدی دیگری صورت نگرفته است. البته کار مرحوم فروزانفر در جای خود مغتنم و ارزشمند است لیکن بیشتر به مقایسه مطالب کتاب با مثنوی و بیان مسائل تاریخی کتاب پرداخته شده که گاهی مطالب تاریخی از نظر زمانی مورد شک است و گاهی نیز به توضیح بعضی از لغات کتاب پرداخته شده است.

در این مقاله خلاصه‌ای از آن تحقیق و بررسی، آن هم در بعضی از جهات که مقدور است خدمت خوانندگان تقدیم می‌گردد.

کلید واژه‌ها: مولوی، فیه مافیه، شرح و توضیح جملات مشکل، دستور، زیبا

شناسی، سبک‌شناسی

مقدمه

شهبهر شاه ملکوت یعنی شمس الدین وقتی بر سر مولانا سایه افکند مولانا را در خود مستغرق گردانید، او دریایی توفنده گشت، روحی نا آرام یافت، خود را از فرش به عرش کشید و از طلب به فنا رسانید.

آنچه که مولانا بعد از این به زبان جاری کرد چون سیلی خروشان، خانه دل هر جوینده ای را ویران کرد و از هر آلودگی شست و سترد و زدود.

تا به حال مشتاقان و سوخته دلان زیادی دم به دم مثنوی گذاشته و از نینوای او گاه به هوش آمده و گاه مدهوش شده اند. و گاه آن را به شرح نشسته اند و مجله‌ها ساخته اند که البته بایسته و شایسته است. لیکن دو اثر گراندقدر مولانا یعنی دیوان کبیر که شامل غزلیات اوست و فیه مافیه که حاصل تقریرات اوست در حد چاپ کتاب باقی مانده است.

مولانا اندیشه‌های خود را در مثنوی به صورت شعر و در فیه مافیه به صورت نثر و در قالب داستان به زیبایی آورده است به طوری که گاه خواننده فیه مافیه درمی‌یابد که چون مولوی حرف و گفت و صوت را بر هم زده و بی این هر سه با ما دمساز شده به ظاهر از مقوله‌های زیبا شناسی دور مانده است اما با مطالعه در می‌یابد که نثر فیه مافیه ملامال از صنایع ادبی و مقوله‌های بیانی است.

مولانا شاید به اندازه مثنوی از احادیث و روایات اسلامی و آیات قرآن در فیه مافیه بهره برده است و مسائل عرفانی، فلسفی، اخلاقی و معنوی را باز نموده است. خلّاقیت او در لفظ و معنا نادر و نایاب است اگر چه سبک نگارشی او بیشتر خراسانی و کهنه تر از زمان خود می‌نماید لیکن زبانی ساده و عامه پسند، ولی در عین حال بسیار عمیق و پرمعنی دارد. فیه مافیه در یک نگاه از نظر ظاهری چون دریای مثنوی آرام است

اما گوهرهای فراوان دارد برعکس غزلیات مولانا که چون دریایی خروشان است و همین دمندگی و خروشندگی باعث شده هر غواصی در امواج موج او سرگردان شود و از یافتن مرواریدهای عمیق آن باز ماند.

به علاوه فیه مافیه از جهات دستوری و نگارش، لغات و ترکیبات کهنه، ویژگیهای سبکی، مسائل فلسفی و عرفانی و صدها نکته دیگر اثری است بی بدیل که غریب و ناشناخته مانده است.

فیه مافیه از جمله کتابهایی است که خواننده با خواندن چند صفحه از آن چنان مجذوب آن می شود که می خواهد تمام کتاب را در یک نشست و چون یک جرعه بنوشد انسان با خواندن آن به یاد این بیت سعدی می افتد که:

عمل بیار و علم بر مکن که مردان را رهی سلیم تر از کوی بی نشانی نیست
(سعدی، ۱۳۷۵: ۶۵۴)

بحث و بررسی

نمونه هایی از جملات مشکل کتاب

۱- پادشاهی یکی را صد مرده نان پاره داده بود: (مولوی، ۱۳۷۸: ۸)

مفاد جمله: پادشاهی به یکی به اندازه صد نفر شهریه و مقرری داده بود.

۲- ای والله هم از حق است اما نسبت به حق نیک است. (همان، ۱۳۷۸: ۳۰)

در مورد فرق میان قضا و مقضی است. قضای فعلی همان مشیت الهی است که در هستی به ظهور رسیده است و مراد از مقضی نیز همان موجودات و رویدادها هستند که طبق حکم قضا به وجود آمده اند. مولانا در باب قضا و قدر و تلفیق میان دو حدیث به ظاهر متعارض سخنانی آورده است. در حدیثی آمده که: الرِّضَاءُ بِالْكَفْرِ كُفْرٌ (راضی شدن به

کفر، کفر است.) و در حدیثی دیگر آورده اند که: مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سَوَائِي (هر که به قضایم رضا ندهد باید خدایی جز من جوید.)
 امام محمد غزالی و بعضی فلاسفه گویند که کفر، مقضی است نه قضا و ما باید به قضا راضی باشیم نه به مقضی. کفر از آن حیث که کفر است مرضی ما نیست اما از آن حیث که در علم خداست، مرضی است. (کریم زمانی، ۱۳۸۲: ۳۷۹)
 مولوی در مثنوی نیز این موضوع را پاسخ داده است.

گفتمش: این کفر مقضی نه قضاست	هست آثار قضا این کفر راست
پس قضا را خواجه از مقضی بدان	تا شکایت رفع گردد در زمان
راضیم در کفر زان رو که قضاست	نه از این رو که نزاع و خبث ماست
کفر از روی قضا هم کفر نیست	حق را کافر مخوان این جامه ای است
کفر جهل است و قضای کفر علم	هر دو کی یک باشد آخر حلم، خلم؟

(مولوی، ۱۳۸۱، دفتر سوم: ۳۴۲)

۳- انبیاء و اولیاء مذکران باشند:

(مولوی، ۱۳۷۸: ۳۳)
 مفاد جمله: بیانی از نظریه تذکر افلاطون است و آن این است که علم یادآوری و بازساخت حقایقی است که ارواح آدمیان وقتی با مثال خود پیوسته بودند، می دانستند و در اینجا به علت حجاب عالم کثرت- که مولانا به گل آلود بودن آب تعبیر کرده است- فراموش شده و نیازمند یادآوری است نه آن که در جوهر او چیزی نو نهند.
 چنان که شبستری در گلشن راز می گوید:

در آن روزی که گلها می سرشتند	به دل در قصه ایمان نوشتند
کلام حق بدان گشته است منزل	که یادت آورد از عهد اول

و لذا قرآن نیز «ذکر» خوانده شده است. (گزیده فیه مافیه، الهی قمشه ای، ص ۱۳۸)

۴- نمی بینی چندین هزار کافر اسیر یک کافرند: (همان، ۱۳۷۸: ۵۷)
 مفاد جمله: یک کافر منظور اندیشه یک شخص است که باعث می شود افرادی به بند کشیده شوند. مولوی این مطلب را چنین آورده است:

از یک اندیشه که آید در درون	صد جهان گردد به یک دم سرنگون
جسم سلطان گر به صورت لک بود	صد هزاران لشکرش در تک بود
باز شکل و صورت شاه صافی	هست محکوم یکی فکر خفی
خلق بی پایان ز یک اندیشه بین	گشته چون سیلی روانه بر زمین
هست آن اندیشه پیش خلق خرد	لیک چون سیلی جهان را خورد و برد

(مولوی، ۱۳۸۰: ۲۷۸)

۵- گفت تتاران نیز حشر را مقررند و می گویند یرغوی خواهد بود: (مولوی، ۱۳۷۸: ۶۵)
 مفاد جمله: حشر به معنی جمع است و قیامت را از این رو که همه خلائق یا همه اوصاف نهان به یک جا جمع می شوند روز «حشر» یا «محشر» و به تعبیر قرآن «یوم الجمع» گفته اند.
 «یرغو» لغت مغولی است به معنی فرمان و داوری و به خصوص روز داوری نهایی یعنی قیامت است. حافظ گوید:

عاشق از معنی نترسد می بیار بلکه از یرغوی سلطان نیز هم
 مولانا کردار و عمل آدمیان را شاهی بر باور آنها می داند نه سخن و گفتار آنها
 که لاف و ادعاست.

این نماز و روزه و حج و جهاد	هم حکایت کردن است از اعتقاد
هدیه ها و ارمغان و پیشکش	شد گواه آن که هستم با تو خوش

(مولوی، ۱۳۸۱، دفتر پنجم: ۶۴)

۶- چشمش چرا دهنده نیست که خدای را چشم و گوش کم است یا بخل هست؟

(مولوی، ۱۳۷۸: ۱۰۸)

مفاد جمله: چرا خداوند به او چشم نداده است آیا خدا چشم و گوش کم دارد یا

بخل دارد؟

۷- هر که این را کوتاه کرد چنان بود که راه راست را رها کند و راه بیابان مهلک

گیرد: (همان، ۱۳۷۸: ۱۲۳)

مفاد جمله: اشاره دارد به این که مردم به آسایش و آسانی گرایش دارند در حالی

که آسایش و آسانی دام شیطان است و موجب هلاکت است چنان که در حدیث آمده

که»»